

مولانا محمد امین داراب کشمیری

مولانا محمد امین متخلص به داراب فرزند توحید نوزادین در ابو در سال ۱۳۰۰ هجری مطابق با ۱۸۹۱ میلادی در محله سیصداری خاتیار در شهر سریناگر دیده به جهان گشود. ده بزرگوارش که خود نیز به شعر و سخن علاقه داشت به گل از عنوان "تایخ تولدش یافت بحالوانه" داراب بنام در ابویکی از خانواده های شهیر بارزگانی پشیمینه فروشی بوده است. شاید به همین مناسبت متخلص داراب را برای خود اختیار نموده است. داراب تحصیلات ابتدائی را پیش اساتید مانند مولانا عبدعلی پیرانی و مولانا سید مبارک شاه اندرانی بی پایان رساند. او در سن پانزده یا شانزده سالگی شوق و استعداد مبرودن شعر را در خود احساس نمود و به صورتی پرکنده شعرهایی می نوشت. محافل علمی و ادبی را دوست داشت و اکثر اوقات با شاعران معاصر مانند کمال الدین شیدا حیرت کالمی محمد مبارک فطرت عمید القادر اشم مجالست داشت.

داراب مردی بسیار نخبه و آرام و سلیم الطبع بود. او فصایه مقطعات، غزلیات ترکیب بند مرثی ساخته است. از جوانی در انجمنهای شعری کشمیر که در نیمه قرن بیستم تشکیل شده بود حاضر میشد و در ساختن غزلهای طرحی با شعری دیگر شرکت می کرد. عقیدتی به عارفان و اهل سلطنت العارفین حضرت شیخ حمزه مخدوم داشت. چنانچه در مدح "شاره ایبه تصادف" فرموده و اکثر اوقات در استانه حضرت شیخ حمزه مخدوم حاضر میشد. طریقت سلطانیه داشت. سواد بلخ با استعداد خود نشان داده. کتبه بلخی که در استانه حضرت شیخ حمزه در جاهای مختلف پراکنده شد از هبه نژاد همین محمد امین داراب میباشند. ترکیب بند پر شور شش بر نه بند در اتصال علامه اقبال لاهوری ساخته است.

داراب مثل شاعران معاصر خود سبک شعر اساتید قدیم را پیروی نموده است و با آمیزشی که شعر و سخنش را بر دیگران تفوق می بخشد، نقوف و عرفان است.

پروفسور محمد صدیق نیازمند مرکز مطالعات ادب و زبان فارسی و آسیای مرکزی. دانشگاه جواهر لال نهرو. دهلی

غزلبهای داراب پخته و پُرسوز و درسیک قدیم می باشند. یکی از مضایای غزلبها
اد شیرینی دسادگی است. داراب علاوه بر شعر و سخنش در باب نقد شعر نیز دست داشت. او
اولین کسی است که دیوان غنی کشمیری را بعد از اندوین و مذهیب بتوسط فرهنگستان زبان و
هنر کشمیر بچاپ رسانید. در ضمن مرتب نمودن دیوان اشعار غنی کشمیری او به جاهای مختلف
هند مانند دهلی رام پور، لکهنو و پاتا مسافرت نمود و در کتب خانة های مختلف نسخه های خطی
دیوان غنی رامطالع نمود. این دیوان بتوسط فرهنگستان زبان و هنر کشمیر با مقدمه بسیار بسید
در سال ۱۹۸۰ میلادی چاپ شد.

داراب در نوزدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۳۹۹ هجری مطابق با نوزدهم ماه
مارس ۱۹۷۹ میلادی دعوت حق را بیک گفت و بر ریاض خلد خرامید. بیت زیر بر لوح مز
او به خط نستعلیق کنده است.

عیسوی هم بیدت و یک کم دو هزار

سال هجری چارده صد یک کم است

۱۹۷۹ میلادی

۱۳۹۹ هـ

گزیده بی از اشعار داراب

• تا فراموش شدنی •

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| رتبه آتش بلند از آنکرم | چشم بینش چرخ را از احترام |
| عاری آید از عرض جوهرم | پیش تا اهلان گوهرناشناس |
| آبرو را در باز دگوهرم | گر بنجاک افتاده ماند ساها |
| در دساتی صاف شد در ساغرم | ساختم با تلخی بیداد |
| شیخ سوی دیر گرد در هیرم | خود تو یارب دار ایمانم نگاه |
| گر دهد آب خضر اسکندرم | خاک کوی طیبه نتوانم فروخت |
| چوب موسی کلک معنی پرورم | شعله طور است طبع روشنم |
| گرمی باقی است در خاک ترم | ز آتش افسرده طور ادب |

گرم پرواز است برگردون مهنوز چون غبارہ مرغ بی بال و چرم
 خم نیار دشد تهنعظیم کسی هست تا بار امانت در سرم
 دراب کشمیری در ارتحال علامہ اقبال لاہوری مرثیہ بی در قالب ترکیب بند کہ شامل تہ بند می باشد بنام "شورش قیامت"
 سرود۔ اینک انرا عیناً در اینجا نقل می کنیم:

“شورش قیامت”

مرثیہ اقبال

☆ زن - حاکم و کشتی پری ☆

• بند اول •

در روزگار حادثہ بسیار دیدہ ایم
 اندوہ بے شمار و ستمهای بیکران
 صد بار برق خرمین مادانه دانه سخت
 جا با بخاک و خون لطمه پدیدیم بے گناه
 دل خون و سینہ چاک و جگر خسته دیدہ تر
 کشتی و بیم و صرصر و گرواب و اضطراب
 جا با بنوحہ جامہ دریدیم و بار ما
 لیکن ملال سخت کہ اکنون بدل رسد
 غم دیدہ ایم و محنت و آزار دیدہ ایم
 آفات و لنج و غصت و تکرار دیدہ ایم
 صد گونه صدمہ بردل او کار دیدہ ایم
 خود را بقید دشمن خونخوار دیدہ ایم
 از ماتم و ملال دو صد بار دیدہ ایم
 در موج خیز قلزم ذبح کار دیدہ ایم
 در حلقه عزامتہ خونبار دیدہ ایم
 زین صعب تر ملال ز تہار دیدہ ایم

این دشتہ نفیس کہ بدل میزند با چیست ؟
 یاران! خنجر دهید کہ اکنون کسای کیست ؟

• بند دوم •

شد در کسوف مہر جہانتاب طے طے
 شد در حقیض منزل ہمتاب طے طے
 شد درو بال تیر اقبال حیف حیف
 شد گم بخاک گوہر نیای طے طے

شد آہ آہ! بر لبِ ماشور قاہ قاہ!
 از غم فتادہ لرزہ بر اندام آہ آہ!
 چون لالہ گشتہ سینهٔ ماجملہ داغ داغ!
 جوشد چو اشکِ خونِ دل از دیدہ وائے وائے!
 بارِ دصفیر بلبلِ خوشِ نغمہ آہ آہ!
 بہنوادہ ملکِ علم بویرائی رودئے حیف
 ہے، ہے کہ ترحبِ سمانِ حقیقتِ قلم شکست!
 ہے، ہے کہ رازِ دانِ طرفیتِ زبانِ لہست!

بند سوم

آن شاعرِ یگانہ و آن فخرِ روزگار!
 آن مصدرِ ریاست و آن رازِ دانِ دہر!
 آن ہندایِ ملت و آن مقتدایِ قوم!
 آن حامیِ اصولِ چہ پید چہ در نہان!
 آن خضرِ راہِ تاب و تب و دردِ داغِ عشق!
 آن پیشوایِ اہلِ فضایلِ کہ بودہ است!
 آن آشنایِ بحرِ حقیقتِ کہ بودہ است!
 آن غمگسارِ قومِ کہ دایم ز دردِ قوم!

از دوستانِ چہ دیدہ کہ در خاکِ تیرِ خفت!
 رنجیدہ است، یا کہ بلا و جبرِ رو نہفت!

بند چهارم

کردار ردشناس ز گفتار کرد و رفت
 قوم غنوده را ز چهره خود قرا مشی
 قومی که کرده بود قناعت به بندگی
 مے آبخنان بداد که بر عکس رسم می
 افسون چنان بخواند که هر غم نخورده را
 هر دل که میل سجده بسوی فرنگ داشت
 آبی ز شکر تر بر رخ خفتگان که زد
 دفع خمار نشسته لبان بعد مدتی
 گفتار را حواله به کردار کرد و رفت!
 بیرون کشید آگه و خود دار کرد و رفت!
 بیزار زین قنوع بیکبار کرد و رفت!
 هر هوش و عقل باخته هشیار کرد و رفت!
 از بهر قوم خادم و غمخوار کرد و رفت!
 دیگر برب کعبه پرستار کرد و رفت!
 خوابیده روح را همه بیدار کرد و رفت!
 از نوز جام رومی و عطار کرد و رفت!

شمعیکه زیب محفل ارباب هوش شد!
 صد جیف! تا بصبح قیامت خموش شد!

بند پنجم

اکنون که گشته مشغله هر جاگر لیتن
 یا خود درین جهان ز پی ماتم چنین
 نوحه سرای از لب بام است هر سرای
 امروز بنمش همه چون ابر زاله بار
 از گریه مادری نکلد منع کودکی
 این غم نه آن غم است عزیزان اگر میتوان
 زین پس درین مصیبت جانور کار ما
 چشمک چارسوی زندم درین بساط
 ای خامه! شرم بایدت از ناگریستن!
 آورده اند آدم و خواگریستن!
 هر جا چه طلب کرد خدایا گریستن!
 چشمتی که دی نداشت گوارا گریستن!
 باشد بجای خود همه بیجا گریستن!
 امروز صبر کردن در اگریستن!
 چون شمع یا گداختن و یا گریستن!
 داراب! از تو نوحه از ما گریستن!

کو دل؟ که خود بمیستم اقبال زار نیست
کو دیده؟ که در غم اداش کبار نیست

بند ششم

باشنید چون بمرگ که زد سر گریستن!
شاخی بر ز تاناک تماشای گریه کن!
گرفی میان بنا که شیدن پسته است
مارا برات گریه بمرگ که داده اند
من بعد تاحیات بیاد تمانه اش
از دانه لمای اشک گهر بار بنمیش
هر چپند صبر وقت مصیبت نکوبود
یارب! چه تلم است؟ که امروز زایل منند

کلکم همان گزید مکرر گریستن!
داری اگر ز خام رنه یاد گریستن!
مانیز بسته ایم کمر بر گریستن!
روزی که کرده اند مقدر گریستن!
با خود نموده ایم مقدر گریستن!
درزید هر که غسل بسے در گریستن!
بخشد و لیک لذت دیگر گریستن!
مشکل گزیده صبر کسی بر گریستن!

شهباز تیز بال فضائی نوشت و خواند
افسوس! تا بخشد پرواز باز ماند!

بند هفتم

اے عازم سفر! بسفر این شتاب چیست؟
گردن ذلت ضرور شد آخر درین سفر
بالفرض اگر ملال زما داشتی بدل
گر خاطرت ز شعر و سخن مرد شد سبب
بی مالتو خوش بسوز فردوس خفته بی
زین پیش داشتی خبر از اضطراب قوم
زین پیش صد جواب بگفتی بهر سلام

روزت هنوز دیر شد اضطراب چیست؟
رخصت ز دوستان نگر فتن صواب چیست؟
وجه ملال از قلم و از کتاب چیست؟
در بندش تفلسف ام کتاب چیست؟
مابی تو در فراق ندانیم خواب چیست؟
هم این زمان بپرس که این پیم خواب چیست؟
اکنون بصد سلام نگفتن جواب چیست؟

تابِ تموشی از تو نیاریم بیش ازین ! باری یگو که این همه دهر عتابِ چیست ؟
 للہ زدوستان قدیم این قدر مرغ !
 بخش ز حد گذشت ازین بیشتر مرغ !

بند هشتم

یا ز آ ! که رفتن تو بر انگیزت انقلاب ! یا ز آ ! ز انقلاب لباس آ آمدہ سلاب !
 یا ز آ ! کہ بے تو سینه احباب چاک چاک ! یا ز آ ! کہ بے تو خاطر یاران بر پیچ و تاب !
 یا ز آ ! کہ بے تو ملک سخن جگر بے نظام ! یا ز آ ! کہ بے تو کشور معنی ہمہ حجاب !
 یا ز آ ! کہ بے تو مرغ تخمیل شکستہ پر ! یا ز آ ! بے تو چشمہ عشق و خرد سراب !
 یا ز آ ! بر آریغ زبان خود از نیام ! یا ز آ ! بہ اہل فلسفہ ناید ز ما جواب !
 یا ز آ ! فشان بر اہل فلسطین قطرہ اشک ! یا ز آ ! بگری مرغ حرم را بر عقاب !
 یا ز آ ! بنظم ذوق خودی دہ بزدوزن ! یا ز آ ! بہ نشر شوق عمل دہ شیخ و شاب !
 یا ز آ ! در انتظار تو ذوق و حضور و شوق ! یا ز آ ! در انتظار تو چنگ و نی در پاب !

”ای بدمرگ! انتہ خوار تو عالمی !“

پروانہ چکر مرغ مزار تو عالمی ! - غالب۔

بند نهم

یارب ! دعا کہ کرد ؟ کہ دلہا دو نیم یاد ! جاوید او کہ گفت ؟ خدا یا یتیم یاد !
 یارب ! تو آگہی کہ جیب تراستود جایش کنون بہ پیش رسول رحیم یاد !
 یارب ! تو آگہی کہ نمی بودہ بی ندیم روح الامین بخند نیش ندیم یاد !
 یارب ! تو آگہی کہ گل سبزہ دو داشت جایش کنون بسبزہ باغ نعیم یاد !
 بودہ است سایہ ز پی قوم و روز حشر جایش بزیر سایہ عرش کریم یاد !

امید و سیم داوز روتر امید و بیم
 عمری کشیده محنت بسیار بهر قوم
 اندر جوار رحمت اگزن مقتسیم یاد!
 اینجا رسید نفع عظیمی از و بخت
 آنجا نصیب دی ز تو ابر عظیم یاد!
 شادیم ما از و که ز غم هر تو یاد داد
 "یارب! رواں تا صبح ما از تو شاد یاد!" — حافظ —

مشبه دیگر متضمن بر تواریخ

موسوم به — "لوح مکرر"

صبا هسته تر بخرام اینجا
 کدام اقبال؟ فخر روزگاران
 یساز غیب فطرت زخمه رانی
 "بجیریل امین همداستانی" —
 خبردار از رموز و راز هستی
 گرامی گوهر بحر معانی
 نومی آورده و طرز فغان را
 زلال خضر خود دردی ز جانش
 دو صد خم نشه اندر هر سردش
 می پر زور بیزب سفالش
 پی احیاء جذب دین لصد رنگ
 غنوده قوم را بی اراد کرد
 خودی را داده نشر لقی نومی او
 پنی آینه گان برره چسراغی

۱: اقبال — بجیریل امین همداستانی

زبان آتشین بر لبست چون دوش
 بزرگی نیک محضر بود و بشمر
 شمر دم رحلتش از شمع خاک اموش^{۱۳۵۷}
 و فاش را بزرگ نیک محضر^{۱۳۵۷}
 کمی اینجا پیر از علامه^{۱۳۴۴} سازم
 شمارم فخر صلیت با ادب^{۱۳۵۰} من
 پس از عمری زیاران وارمیده
 در اینجا وارمیده آرمیده

بود آینه گان آینه اینجا
 بروحش فاتحه خوانند اینجا
 (درباب)

— ★ —